



بِلین هاردن

فرار از اردوگاه ۱۴

فرار اودیسه وار مردی از
کره‌ی شمالی به سوی آزادی
ترجمه‌ی مسعود یوسف حصیرچین

- جهان‌نو -

سرشناسه: هاردن، بلین

Harden, Blaine

عنوان و نام پدیدآور: فرار از اردوگاه ۱۴: داستانی واقعی فرار ادیسه‌وار مردی از کره‌ی شمالی به سوی آزادی /

بلین هاردن؛ ترجمه‌ی مسعود یوسف حصیرچین

مشخصات نشر: تهران، نشر چشمه، ۱۳۹۲

مشخصات ظاهری: ۲۲۹ ص.

شابک: 978-600-229-328-2

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Escape from Camp 14: one man's remarkable odyssey from North Korea

to freedom in the West, 2012

عنوان دیگر: داستانی واقعی فرار ادیسه‌وار مردی از کره‌ی شمالی به سوی آزادی

موضوع: سین، تونگ، هیوک، - ۱۹۸۲ م.

موضوع: زندانیان سیاسی -- کره‌ی شمالی -- سرگذشت‌نامه

موضوع: اردوگاه‌های اسیران -- کره‌ی شمالی

موضوع: کار اجباری -- کره‌ی شمالی

موضوع: کره‌ی شمالی -- اوضاع اجتماعی

شناسه‌ی افزوده: یوسف حصیرچین، مسعود، - ۱۳۶۹، مترجم

رده‌بندی کنگره: HV ۹۸۱۵ / ۶ / ۱۳۹۳-۲۴۵

رده‌بندی دبیوی: ۳۶۵ / ۴۵۰۹۲

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۳۵۵۰۶۴۸

رده‌بندی نشرچشمه: ادبیات - داستان غیرفارسی - رمان - خاطره

قرار از اردوگاه ۱۴

داستان واقعی فرار ادیسه‌وار مردی از کره‌ی شمالی به سوی آزادی

بیلین هاردن

ترجمه‌ی مسعود یوسف حصیرچین

ویراستار: مجتبی‌پورمحسن

مدیر هنری: مجید عباسی

لیتوگرافی: هماگرافیک

چاپ: دالاهو

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ اول: تابستان ۱۳۹۴، تهران

۱۶۰۰۰ تومان

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشرچشمه است.

هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

www.cheshmeh.ir

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۲۹-۳۲۸-۲

دفتر مرکزی و فروش نشرچشمه:

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان بیرونی، خیابان وحید نظری، شماره‌ی ۳۵.

تلفن: ۶۶۴۹۲۵۲۴

کتاب‌فروشی نشرچشمه‌ی مرکزی:

تهران، خیابان کریم‌خان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره‌ی ۱۰۷.

تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶

کتاب‌فروشی نشرچشمه‌ی کورش:

تهران، بزرگراه ستاری شمال، نبش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کورش، طبقه‌ی پنجم، واحد ۴.

تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۸-۹۰

فهرست

۱۱.....	پیش‌گفتار
۱۵.....	مقدمه
۲۹.....	بخش یک
۱۲۳.....	بخش دو
۱۷۵.....	بخش سه
۲۰۷.....	مؤخره
۲۱۳.....	قدردانی‌ها
۲۱۷.....	ضمیمه
۲۱۹.....	ده قانون اردوگاه ۱۴

پیش‌گفتار

اولین خاطره‌ی او یک اعدام است.

همراه با مادرش به طرف مزرعه‌ی گندمی در نزدیک رودخانه‌ی تائِدونگ^۱ می‌رفت که نگهبانان در آن‌جا چند هزار زندانی را گرد هم آورده بودند. پسرک که به خاطر جمعیت هیجان‌زده بود، از میان پاهای بزرگسالان به ردیف جلو خزید و دید که نگهبان‌ها مردی را به تیرکی چوبی می‌بندند.

شین این‌گئون^۲ چهارساله بود و بسیار کوچک‌تر از آن‌که از سخنرانی پیش از اعدام سرنگهبان سر در بیاورد. در اعدام‌های فراوانی که در سال‌های آینده اتفاق می‌افتادند او به سخنرانی سرنگهبان گوش خواهد داد که به جمعیت می‌گوید به زندانی در آستانه‌ی مرگ «رستگاری» از طریق کار با اعمال شاقه پیشنهاد شد، اما او این سخاوتمندی حکومت کوهی شمالی را رد کرد. نگهبانان برای جلوگیری از ناسزاگویی زندانی به حکومتی که می‌خواهد جانش را بگیرد، دهان او را پر از سنگ‌ریزه کردند و سرش را با پارچه‌ای پوشاندند.

در اعدام اول، شین دید که سه نگهبان هدف‌گیری کردند و هر کدام سه‌بار ماشه را چکاندند. صدای شلیک تفنگ‌ها پسرک را ترساند و او سریعاً به عقب پرید. اما از همان پشت، بالاوباین^۳ می‌پرید تا ببیند نگهبانان به سمت بدن آغشته‌به‌خون می‌روند و آن را در پارچه‌ای می‌پیچند و به زحمت در گاری می‌گذارندش.

در اردوگاه ۱۴ که زندانی برای دشمنان سیاسی کره‌ی شمالی است، تجمع بیش از دو نفر ممنوع است مگر مواقع اعدام. همه باید در این مراسم شرکت کنند. در اردوگاه کار اجباری از اعدام در ملاعام و ترس حاصل از آن برای درس عبرت استفاده می‌شد. نگهبانان شین در اردوگاه، معلم‌هایش بودند - پرورش‌دهنده‌هایش. آن‌ها پدر و مادرش را انتخاب کرده بودند. به او آموخته بودند زندانیانی که قوانین اردوگاه را زیر پا بگذارند سزاوار مرگ هستند. در دامنه‌ی تپه و نزدیک مدرسه‌اش شعاری نصب شده بود: «همه چیز باید مطابق قوانین و مقررات باشد.» پسرک ده قانون اردوگاه را حفظ کرد. بعدها آن‌ها را «ده فرمان» (۱) نامید و هنوز هم می‌تواند آن‌ها را از بر بگوید. اولین قانون می‌گفت «اگر کسی در حال فرار گیر یافته بلافاصله بهش شلیک می‌شود.»

ده سال پس از اولین اعدام، شین به همان مزرعه بازگشت. باز هم نگهبانان جمعیت زیادی را دور هم گرد آورده و تیرکی چوبی بر زمین فرو کرده بودند. یک چوبه‌ی دار موقتی هم آن‌جا ساخته شده بود. این بار شین بر صندلی عقب اتومبیلی نشسته بود که راننده‌اش یکی از نگهبانان بود. او دست‌بند به دست داشت و چشم‌بندی از پارچه‌ای کهنه بر چشم‌هایش بود. پدرش نیز با دست‌ها و چشم‌های بسته کنارش نشسته بود.

آن‌ها پس از هشت ماه حضور در یک زندان زیرزمینی داخل اردوگاه ۱۴، آزاد شده بودند. یکی از شروط آزادی‌شان این بود که اسنادی را امضا کنند که براساس آن، قول می‌دادند هیچ‌گاه پیرامون مسائلی که در زندان زیرزمینی بر آن‌ها گذشته، صحبتی نکنند.

در آن زندان زیرزمینی، نگهبانان کوشیدند با شکنجه از شین و پدرش اعتراف بگیرند. آن‌ها می‌خواستند در مورد فرار ناموفق مادر و تنها برادر شین بدانند. نگهبانان لباس‌های شین را درآوردند، مچ دست‌ها و پاهایش را با طناب بستند و او را از قلابی که به سقف بود، آویزان کردند. بعد در همان حالی که معلق بود او را به آتشی که در پایین شعله می‌کشید نزدیک کردند. وقتی گوشت تنش شروع به سوختن کرد، از هوش رفت.

اما او به هیچ چیز اعتراف نکرد، چیزی برای اعتراف نداشت. او برای فرار با مادر و برادرش توطئه نکرده بود و به چیزهایی که نگهبانان از زمان تولدش به او آموخته بودند باور داشت؛ او هیچ‌گاه نمی‌تواند فرار کند و باید هر کسی را که در مورد تلاش به فرار

صحبت کرده باشد، لو دهد. شین حتا در خواب هم درباره‌ی زندگی خارج از اردوگاه خیال‌بافی نکرده بود.

نگهبانان هیچ‌گاه چیزهایی را که هر بچه مدرسه‌ای اهل کوهی شمالی در مدرسه می‌آموزد، به او نیاموختند؛ امریکایی‌ها «حرام‌زاده‌هایی» هستند که می‌خواهند به وطن تجاوز کرده و تحقیرش کنند. کوهی جنوبی «سگ» ارباب امریکایی‌اش است. کوهی شمالی، کشوری عظیم است که همه‌ی جهان به رهبران شجاع و باهوشش حسادت می‌برند. در واقع، او چیزی از موجودیت کوهی جنوبی، چین یا ایالات متحده‌ی امریکا نمی‌دانست.

برخلاف هموطنانش که در همه‌جا تصاویر کیم جونگ ایل^۱ را که رهبر عزیز نامیده می‌شد می‌دیدند، او در چنین شرایطی بزرگ نشد. حتا تصاویر یا مجسمه‌ی پدر کیم، کیم ایل سونگ^۲، رهبر کبیر را هم که کوهی شمالی را بنیان گذاشته بود و با وجود درگذشتش در سال ۱۹۹۴ همچنان رئیس‌جمهور دائم کوهی شمالی باقی مانده بود، ندید.

هنگامی که نگهبانی چشم‌بندش را باز کرد و شین جمعیت، تیرک چوبی و چوبه‌ی دار را دید باورش شد در آستانه‌ی اعدام است.

اگرچه دهانش پُر از سنگ‌ریزه نشده بود اما دست‌بندهایش باز شدند. یک نگهبان او را به صف اول جمعیت برد. او و پدرش تماشاگر بودند.

نگهبان‌ها زنی میان‌سال را به سمت چوبه‌ی دار کشاندند و مردی جوان را به تیرک چوبی بستند. آن‌ها مادر و برادر بزرگ‌تر شین بودند.

نگهبانی حلقه‌ی طناب دار را دور گردن زن محکم کرد. مادر سعی کرد که نگاه شین را به سمت خودش جلب کند. شین رویش را برگرداند. وقتی که مادر از تکان خوردن روی طناب بازایستاد، سه نگهبان به برادر شین شلیک کردند. هر کدام سه‌بار.

درحالی‌که شین مُردن‌شان را تماشا کرد، بابت این‌که خودش اعدامی نبود نفس راحتی کشید. او از دست مادر و برادرش به خاطر برنامه‌ریزی برای فرار عصبانی بود. اگرچه شین پانزده سال برابر هیچ‌کسی چنین اعترافی نکرد، اما می‌دانست خودش مسئول اعدام آن‌هاست.